

به نام حضرت دوست

سلامی چو بوی خوش آشنایی  
بدان مردم دیده روشنایی

درودی چو نور دل پارسایان  
بدان شمع خلوتگه پارسایی  
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۹۲)

در باب توکل دقایقی در خدمتان هستم.

مولانا در غزل ۲۱۶ می‌فرماید:

چو دل تمام نهادی ز هَجْر بشکافد  
به زخمِ نادره مِقْرَاضِ «إِهْبِطُوا مِنْهَا»  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

- هَجْر: جدایی

- نادره: کمیاب، استثنایی

- مِقْرَاض: قیچی

- إِهْبِطُوا مِنْهَا: فرودآید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲).

یعنی: وقتی ما از عمق وجودمان به تمام و کمال و صادقانه تمامی همانیدگی‌هایمان را در طبق اخلاص تقدیم زندگی بکنیم، آن موقع است که خیاط زبردست زندگی با مهارتی غیرقابل وصف دست به کار شده و با قیچی «إِهْبِطُوا مِنْهَا» قبای بلند همانیدگی‌های ما را می‌برد و البته که ما در من‌ذهنی خوشمان نمی‌آید، ولی با کشیدن درد هشیارانه اعلام می‌کنیم که زندگی بر زین ما نشسته نه شیطان، و مطمئن هستیم که در نهایت خیاط زندگی، قبایی فاقد همانیدگی و در نهایت زیبایی و اندازه به تنمان خواهد کرد که لایق آن هستیم چون از جنس خودش هستیم.

پس رمز موفقیت توکل است.

جز توکل، جز که تسلیم تمام  
در غم و راحت همه مکر است و دام  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

مولانا اشاره به تسلیم تمام کرده، تسلیم ۱۰۰٪ یعنی ۹۹٪ هم به درد نمی‌خورد، ولی متاسفانه ما با من‌ذهنی حتی حاضر نیستیم ۱۰٪ هم توکل بکنیم چه برسد به ۱۰۰٪!!!



تا به دیوارِ بلا ناید سرش  
نشود بندِ دل آن گوشِ کَرش  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

اختیار با ماست، ما دو راه بیشتر نداریم:  
۱- فضاگشایی لحظه به لحظه بدون قضاوت  
۲- تدبیر کردن با من‌ذهنی و ماندن در باتلاق دردها

تدبیر کُند بنده و تقدیر نداند  
تدبیر به تقدیر خداوند نماند  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

نتیجه این‌که، ما باید ابتدا تسلیم را بیاموزیم و سپس توکل کنیم و شروع به کار روی خود. زیاد هم تَعَلُّل نکنیم که وقت بسیار تنگ است.

هله بَحری شو و در رو، مکن از دور نظاره  
که بُود دُرِ تَکِ دریا، کفِ دریا به کناره  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۲)

-بحری: دریانورد، آشنا به امور و طریق دریا

ما فکر می‌کنیم که خیلی وقت داریم. این هم نتیجه مشورت با من‌ذهنی‌مان است که دائماً در گوشمان می‌گوید: حالا که وقت داری فعلاً کارهای دنیایی‌ات را سر و سامان بده، بعد برو سراغ کارهای معنوی. غافل از این‌که تا ابد هم با من‌ذهنی کوچک‌ترین حرکتی به سمت زندگی نخواهیم کرد، مثل مجنون و ناقه که گرچه همراه بودند ولی اهدافشان ۱۸۰ درجه با هم فاصله داشت.

راه، نزدیک و بماندم سخت دیر  
سیر گشتم زین سواری، سیر، سیر  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۰)

پس هر وقت ما هم مثل مجنون به این نتیجه رسیدیم که با این شتر من‌ذهنی به منظور زندگی نخواهیم رسید. باید همچون او که خود را از بالای شتر انداخت پایین و پایش هم شکست، ولی درد آن را کشید و سینه‌خیز به سوی لیلی رفت، ما نیز خود را از من‌ذهنی به بیرون بیندازیم و درد هشیارانه آن را بچشیم و فضا را باز کنیم. فقط ناظر افکارمان باشیم تا راه حل توسط زندگی و «کُنْ فیکون» در زمان خودش به کمک ما بیاید، ان‌شالله.

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی  
به صد دفتر نشاید گفت حسب‌الحال مشتاقی  
(سعدی، غزل شماره ۵۸۶)

با تشکر  
مرتضی از کانادا